

گریه میکنم .

هر روز و هرشب که گرفتار هستید ، برایتان گریه میکنم .

زمانی که بی خبر و بی توجه از کنارم رد میشوید ، زمانی که نگاه مرده و سردتان را هم از من دریغ میکنید ، برایتان گریه میکنم .

آن هنگام که روحتان را حبس در هنجار های طبقاتی میکنید ، که با داشتن یا نداشتن یک چیز همدیگر را قضاوت و میسنجید .

آن هنگام که حقیقت وجودتان را پشت نقاب های دروغین ، که حتی خودتان انتخوابش نکرده اید ، پنهان میکنید

برایتان گریه میکنم ...

صبح ها بعد از بیداری ، برای بی خانمان های یخ زده و بعد از طلوع خورشید ، برای کارگران امیدوار یا ترسیده منتظر کار و برای کودکان و نوجوانان راهی مدرسه ،

می گریم ...

با خورشید حرکت میکنم ، او میسوزد و من میسازم . به ظهر می رسیم ، این بار برای کارمندان حبس شده در قفس های شیشه ای ، که برای پولی کم ، مجبور به اطاعت و بردگی اربابان سرمایه هستند ، و خود را از این ظهر پرشور و لذت بخش درغ میکنند .

نگاهم میچرخد و مرا یاد آور صحنه ای میکند ، یتیمان و نیازمندان ، که خانه شان کنار خیابان است . صحنه ای زیبا و دردناک ، ای کاش میشد هم صحبت آن ها شد ، ای کاش خالق بودم ...

و زمان میگذرد ، از آن بالا شاهد تقلای شما هستم ، تقلایی برای خوشبختی ، عشق و زندگی . اما ای کاش میدانستید که راه را اشتباه می روید .

نگاهی به خورشید میکنم ، او را در آغوش میگیرم . ای کاش کمی خورشید را سپاس میگفتید ، به خاطرتمام گرمی و نعمت هایی که خود سوخت اما آن ها را از شما دریغ نکرد .

او آرام آرام غروب میکند . می دانم که فردا برمیگردد ، اما نمیدانید که این تنهایی کوتاه مدت چه قدر برایم دردناک است .

ماه را از آن دور میبینم . میدانید ، ماه یک زن دروغ گو و مستبد است ، ای کاش خورشید به او می رسید و او را مطیع خود میکرد .

اولین بار که او را دیدم ، مانند ذات شما ، نا خود شروع به پرستش او کردم ، و او مرا دید و جوابم داد . مسحورم کرد و در آغوشم گرفت . مرا بوسید ، لبهایم سرخ و گرم شد ، مدهوش او شدم . زمانی که به خود آمدم و پرده حقیقت کنار رفت ، چهره شیطانی و عجوزه آن را دیدم که با لبخندی زشت و پر از نفرت می خندید . بسیار ترسیدم و خود را دیدم که چه طور مارانش به دورم پی چیده اند و عصاره حیاتم را می نوشند . ماه تنفر و زشتیش را پنهان میکند ، او ریاکار است و زمانی که از تو خسته شد ، از راز هایت سوءاستفاده و تو را دور می اندازد .

این راز را به تو میگویم . اگر مجبور شدی ، خود را آتش بزن اما از سایه ها ننوش ___

ماه به اوج آسمان میرسد ، حال عشوه دروغنیش تمام شهر را میپوشاند .

کمی خوشحالم ، در خانه های گرم و کوچکتان هجوم می برید و از شر چشم های ماه در امانید ، همدیگر را میبوسید و در آغوش هم می خوابید . کاش قدر خواب را میدانستید .

حال زمان تکرار کابوس هایم است زمانی که می لزرم و از شدت خشم و ظلم همراه گریه هایم جیغ میزنم . وقتی می بینم دخترانی پاک و زیبا رو ، تنشان را حراج می کنند و آن زمان است که از شما متنفرم . هیچ تجربه اول این دختران را دیده اید ، زمانی که آرزوی خوشبختی و عشق را که قبلا در خود می پنداشتند و امید داشتند ، به گور می ریزند ، و پوست پلورین و گرم خود را به دستانی سرد و زخمت می دهند .

یا دیده اید ، زمانی که گرمایشان را از دست میدهند و خود را در دروغ پنهان میکنند ، در تنهایی از درد به خود می پیچند ، برای تن و روحشان میگریند .

بسیار تقلا کردم . اما من ، شما نیستم . تنها ، منتظر می ایستم و شما را نفرین میکنم . زمانی که پستی تمام می شود ، شتابان به سویشان می روم .

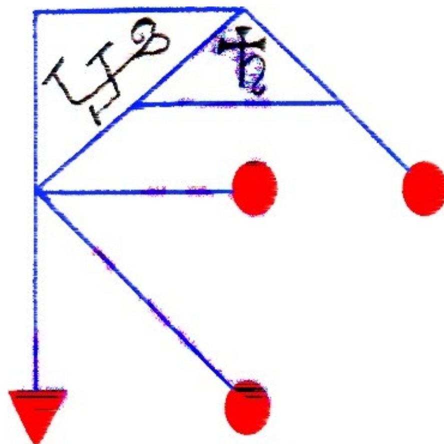
می ترسم و با نغمه نفس های درد مندشان می گریم . در آغوشم می فشارمشان ، نوازششان میکنم ، دستان سردشان را بر سینه میگذارم و کبودی های روحشان را می بوسم .

زندگی من اینگونه است ...

ترسناک است ، من هیچ وقت به این زندگی عادت نی کنم ، انگار درد هایتان تکرار نمی شود ، بلکه هر روز بیشتر و سیاه تر می شوند و گریه من بیشتر .

بدانید که من هر روز و هرشب برایتان می گریم ، امیدوارم ، شعله شمعی ، در این تاریکی روح هایتان باشد .

با یاد یک پیمان ، زمانی که در تنی بودم و به یاد یک زن ، که در آغوشم می گرفت و برای درد هایم میگریست .



اواخر پاییز سرد و خونین 1401

@my_dipper

zak

هنگامی که خورشید را می‌کُشند و او را در آغوش می‌گیرند ای کاش
لااقل کمی خورشید را به یاد می‌کشید به خاطر تمام گرمی و نوری که به شما می‌داد
او آرام آرام غروب می‌کند. می‌دانم که فردا برمی‌گردد آسمان [illegible] نمی‌دانید
که این تنهایی کوتاه‌مدت چه قدر برایش دردناک است
ماه را می‌بینید. می‌دانید ماه یک زن دروغگو و حسود است. اولین بار که او را
دیدم و به نحو زیبایی شدم ... مانند ... ناخودآگاه شروع به پرستش کردم و او من را
دید. مسحورم کرد و در آغوشش گرفت. مرا [illegible] لبهایم سرخ و گرم [illegible] و [illegible] شدم
زمانی که به خود آمدم و پرده حقیقت کنار رفت. چهره شیطانی و عجوزه او را دیدم که می‌خندید
بیدارتر شدم و خود را دیدم که چطور ماه او را به دروغ پیچیده بود و [illegible] با نمای زشت صورتش را می‌پوشاند
این راز را به تو می‌گویم اگر مجبور شدی خود را آتش بزن اما از ماه [illegible] دوری کن
ماه به اوج آسمان می‌رسد حال حقیقت‌های دروغینش تمام شهر را می‌پوشاند
حداقل کمی خوشحالم که در خانه‌های گرم و کوچکتان همچون [illegible]
می‌برید و از شر چیزهای مثل ماه در امانید. همدیگر را می‌بوسید
و در بغل هم می‌خوابید. ای کاش قدر خوابیدن را بدانید
خدایا چه دردآور است که [illegible] هایشان هیچ وقت تکراری نمی‌شود. و انگار هر روز بهتری می‌شود و [illegible]
و روزها این چنین است؟ من هر روز و هر شب
برای شما می‌گریم. امیدوارم این اشک‌ها لااقل
کمی آرامش خاطر دوستان شود
به یاد قولی [illegible] که دوستش بودم و به یاد زنی
که در آغوشم می‌گرفت و برایم برای دردهایم می‌گریست

گریه می‌کنم

هر روز و هر شب زمانی که گرفتار هستید برایتان گریه می‌کنم
بی‌خبر و بی‌توجه از کنارم رد می‌شوید زمانی که نگاه مردم [illegible]
زمانی که
راه من از من دریغ می‌کنید برایتان گریه می‌کنم
آن هنگام که دهنتان را [illegible] صحبتی می‌کنید که
[illegible] با [illegible] یا انداختن [illegible] همدیگر را می‌کشید
آن هنگام که حقیقت وجودتان را پشت نقاب شخصیت‌های دروغین [illegible]
برایتان می‌گریم
صبح بعد از بیداری برای بی‌خانمان‌های یخ‌زده و بعد از طلوع خورشید برای کارگران
مفلوک کار و برای کودکان و نوجوانان راهی به مدرسه می‌گریم. با خورشید حرکت
می‌کنم و به ظهر می‌رسم این بار برای کارمندان حبس شده در قفس‌های شیشه‌ای که برای پول [illegible] برای ارباب
سرمایه کار کنند و خود را از این ظهر پرشور و گرم دریغ کنند
اوج [illegible] می‌سازم [illegible] بیابان و [illegible] نیازمندان که خانه‌شان کنار خیابان است و چه [illegible]
زیبا و دوستانی
و زمان می‌گذرد و از آن [illegible] تقلای [illegible] برای خوشبختی عشق و زندگی اما ای کاش [illegible]
که راه را اشتباه می‌روید

و اما زمانی که [illegible] بدنم می‌لرزد و همراه گریه جیغ می‌زنم. وقتی می‌بینم دختران پاک و زیبا [illegible] تنشان را حراج می‌کنند. و آن موقع است که از شما متنفرم. هیچ تجربه اول این دختران را [illegible]
زمانی که آرزوی خوشبختی و [illegible] عشق را قبلاً در خود به گور می‌برند و پوست بلورین و گرم خود را به دستان سرد می‌سپارند. یا [illegible] زمانی که گریه‌شان را [illegible]
خود دروغ می‌گویند و در تنهایی از درد به خود می‌پیچند و به [illegible] گریه می‌کنند. تمام تلاشم را برای عدم [illegible] کردم [illegible] تنها [illegible] بیشتر و شمارشی
[illegible] زمانی که تمام می‌شود شب‌شان به پایان می‌رسد [illegible] می‌گریم و با نغمه [illegible] در سینه‌شان جیغ می‌زنم
[illegible] نوازششان می‌کنم [illegible] دستان [illegible] را [illegible] می‌کنم و کبودی‌های تنشان را می‌بوسم